

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد  
از آن به که کشور به دشمن دهیم  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده  
شهر اسن - المان

## سپند مجمر

ای که هستی شاعرِ دورانِ من  
مهربان ، از جمله یارانِ من  
اندرین غربتسرا ، چون جسم و روح  
من اگر جانم ، تویی جانانِ من  
در دیارِ بیکی ، هر آشنا  
ظاهراً گردد ، همی قربانِ من  
لیک در باطن ، همیشه منتظر  
خنجری بر حنجرِ لـرزانِ من  
شرطِ یاری ، پشتِ سر گفتنِ خطا  
پیشِ رو گوید اگر نقصانِ من  
می نمایم جان بقربانش همی  
تا وفا بر عهد و بر پیمانِ من  
بارها لطفِ عزیزان شد نصیب  
طعنه بر ایمان و بر ایقانِ من  
گنگ و کور و کر ، همیشه لاجواب  
هرچه بشنیدم ، ازین و آنِ من

لازم گفتن نباشد ، ای عزیز  
کس ندارد طاقتِ افغانِ من  
گفتی ها جمله باشد در دلم  
مونسِ شبهای بی پایانِ من  
همچو سیماب ، آب بنماید جگر  
جاری گردد از رگ و شریانِ من  
سوزدم هر لحظه مغزِ استخوان  
تا شود پیدا ، همه پنهانِ من  
شعله ور گشته مفاصل ، آنچنان  
سپیل بنگر ، قطره بارانِ من  
لاله روید از مزارم ، داغدار  
بنگری زخمِ دلِ بریانِ من  
یا چو شمعِ انجمن ، سر تا به پا  
ساختن ، یا سوختن شایانِ من  
روز و هفته ، ماه و سال و قرنها  
بگذرد آخر چنین دورانِ من  
ای دریغا ، عمر ، بیحاصل گذشت  
از ثمر ، خیری ندیده ، خوانِ من  
نوجوانی رفت از کف ، حسرتا  
مُشتِ پیری سخت ، بر دندانِ من  
قامتِ سروم خمید ، همچون کمان  
از جفای قومی و خویشانِ من  
ریشه هایم را بُریدی ، ای تبر  
دسته ات ، از شاخه ریّانِ من  
سنگِ بیدادِ فلک ، پایم شکست  
از حسادتهای چون اخوانِ من  
یوسف از جورِ برادر ها به چاه  
وای از بیدادِ فرزندانِ من  
تهمتی بستند بر بیچاره گرگ

این بشیر و پیرهن ، برهان من  
کور شد یعقوب ، از هجر پسر  
خون چکد تا حشر ، از چشمان من  
از فراقش دوخت ، پیراهن زغم  
با جفایش سوخت ، هر امکان من  
او که بینا از بشیر پیرهن  
پیرهن شد باعث نسیان من  
نیست یک مونس مرا ، نه همدمی  
تاز صدق دل ، کند پرسیان من  
خون دل دادم که بار آرد ثمر  
لکه ها بر پاکی دامان من  
تابه پا آمد ، گرفتم دست دل  
دل شد و ببرید ، دست از جان من  
از وفا ، آسان نمودم مشکلش  
لیک شد مشکل ، همه آسان من  
حیف رفت و همدم اغیار شد  
تیشه زد بر ریشه ایمان من  
دانه خوری دام هر زاغ و زغن  
گفت ! ایشانند ، پشتیبان من  
ناگهان بر گرگ و کفتار و پلنگ  
صید گشتی طفلک نادان من  
من که بد هرگز نکردم با کسی  
این یکی وزن و دگر میزان من  
صاحب جاه و جلال و منزلت  
هر یک از خیرات دسترخوان من  
حال جالس بر مقام غیرت اند  
اسپ شان از ننگ شد تازان من  
اینچنین نابخردان بی وقوف  
روز بد بی ساز و می رقصان من

زین نمک پروردگان. ناسپاس  
شور گشته ، پسته خندان. من  
شور. شور و گه گهی هم ، بی نمک  
بس کف دست و سرانگشتان. من  
بر وفای ما ، جفا پاداش شد  
از صفا ، فوج خطا ، بطلان. من  
تا خراب آباد. تن را ساختند  
سوختند آباد و هم ویران. من  
بس زدندم زخم کاری با زبان  
نیش. عقربها شدی مهمان. من  
نیست دیگر طاقت و صبر و قرار  
تا زبان در داخل. زندان. من  
حرق شد احباب خاموشی و عجز  
چون حریر. نامه فرزان. من  
خرق. استار. حیا را اندکی  
با صریر. خامه جولان. من  
ای برادر ، ذره ای از درد. دل  
شد سپند. مجمر. سوزان. من  
تا ز چشم. بد ، نگهدار. ترا  
مفت نفروشی و نه ارزان. من  
اشک حسرت ، حاصل. عمرم نگر  
دامن. پر لؤلؤ و مرجان. من  
گوهر. مهر. مرا اندر دلت  
کن حمیل. خاطر. پژمان. من  
زانکه هرگز می نیابی در جهان  
عطر و بوی سنبل و ریحان. من  
عمر فانی است و ناگه بگذرد  
تا شگوفد ، غنچه خندان. من  
اینجهان هرگز نمی ارزد به که

تا توانی ، خدمتِ انسانِ من  
آنکه بر تو بُرد ، از من میخکی  
از تو آرد چکش و سندانِ من  
گر سپاری **حافظ شیراز** را  
پس بگیری **طاهر عریان** من  
حرفِ مردم را شنو ، باور مکن  
هر غنا فقر و گدا ، سلطانِ من  
دان غنیمت ، صحبتِ ابرار را  
بهرِ خدمت ، واردِ میدانِ من  
دست و دل بردار ، از خیلِ شریر  
زیورِ پیر ارزشِ خوبانِ من  
پُشتِ بوم و باشه ها رفتن ، چرا ؟  
عذلیبِ خوشنوا ، خوشخوانِ من  
بلبلِ معنا ، به یک جوش و خروش  
با ملیحِ لحنی از الحانِ من  
در ترنّی و تغنّی ، روز و شب  
مست کرده عالمِ امکانِ من  
این بیان از من نبودی ، ای رفیق  
گفت ! بنویس ، این یکی فرمانِ من  
تا نوشتم ، دردِ دل مهلت نداد  
خون چکید از دیده گریانِ من  
ز آتشِ هجر و فراقِ میهنم  
شد خزان ، ناگه بهارستانِ من  
برگِ پائیزش گرفت از صورتم  
رنگ و بیرنگی شدی حیرانِ من  
آه آتشبار ، شبها تا سحر  
گر می آغوشِ یخ بندانِ من  
پاره های اخگرِ حب و وفاق  
صیقلِ آینه وجدانِ من

حال بسپارم امانت را به تو  
بر همه اعلان نما احسان من  
با شعار وحدت عالم ، به پیش  
عاقلان و ای خردمندان من  
با محبت ، جان فدای همدگر  
جلوه گر تا آیه رحمان من  
فضل حق گردد نصیبی هریک از  
بندگان مخلص یزدان من  
نقطه بگذارم همینجا ناگهان  
شیخ و ملا ، در پی کفران من  
« نعمتا » هر مجرمی ، محرم شود  
نقطه ای گردد اگر فقدان من